

سوخت از شوق دلم ای شمع نور افشان کجائی ؟  
بر لب آمد جان من ای خوبتر از جان کجائی ؟  
مست و مدهوشم ز جام عشق آن لعل شکر خبا  
ز آتش غم سوختم ای چشمه حیوان کجائی ؟  
وصل را بر من کن ارزانی که مردم از فراق  
تا بگیری جان من ای مظهر احسان کجائی ؟  
تا فلک دست مرا کوتاه نمود از تاب زلفت  
همچو مجنون گشته ام بی تاب و سرگردان کجائی ؟  
شد دلم از حسرت آن قامت رعنا بر از خون  
ای قدت سرو خرامان وی رخت بستان کجائی ؟  
چون لبشکر فشانت تنگ شد قلب حزینم  
و زغمت خونین دلم ای غنچه خندان کجائی ؟  
نور چشمان منی بی تو نمی بینم جهان را  
ای فروغ جان و دل وی خسرو خوبان کجائی ؟  
بر سرم آورد طوفان بلا چرخ ستمگر  
تا نجاتم بخشی از آسیب این طوفان کجائی ؟  
شد دل زار نیستی بسته بر زنجیر زلفت  
بهر دل‌های پریش ای زلف تو زندان کجائی ؟